

ترم آخر دوره لیسانس امتحان «نقد ادبی» داشتم که خیلی سخت بود. یکی از دوستانم گفت: «چرا تو با هم کلاسی‌ها قاطی نمی‌شی؟ یکی دو نفر می‌خونن، یه جوری به بقیه می‌رسونن. چیه می‌شینی جرت می‌زنی و درس می‌خونی؟»

خلاصه این قدر سوگوش من خواند و خواند تا مرا راضی کرد که فردا با بچه‌ها وارد بازی تقلاب بشوم.

استاد گفته بود برای امتحان یک قطعه ادبی یا شعر را می‌دهد و ما باید تشخیص دهیم به کدام یک از مکاتب ادبی مربوط است، کلاسیک یا رمانتیک (با دلیل، ۵ نمره) و مقاله‌ای در مورد آن متن. وگرنه کلاسیک است و خودکاری یا رمانتیک متن را بخواند. اگر تشخیص داد رمانتیک است، خودکار قرمزی را به زمین بیندازد، دوستم گفت قرار است آقای ابوالحسنی متن را بخواند. چون در مکتب ادبی رمانتیک از احساسات عاشقانه، گل قرمز و لب‌العل معشوقه و... سخن گفته می‌شود، خودکار قرمز به نشانه مکتب رمانتیک انتخاب شده بود.

من تمام مطالب مربوط به دو مکتب ادبی را به دقت خواندم، اما چون آقای ابوالحسنی بسیار در درس خواندن دقیق بود، مطمئن بودم اشتباه نمی‌کند. پس، از جانب مکتب ادبی، خیالم راحت بود. صبح روز امتحان همه در کلاس حاضر بودیم. ابوالحسنی روی یکی از صندلی‌های ردیف اول نشست. استاد برگه‌ها را داد. من عادت داشتم خیلی سریع جواب بدهم و همیشه اولین خودکار قرمز خبری نشد که از سر جلسه بلند می‌شدم. هر چه خودم را مشغول نشان دادم، برگه را زیر و رو کردم و منتظر ماندم، از به زمین افتادن خودکار قرمز خودم نوشتم. با دادا! نوشتم شعر مربوط به مکتب کلاسیک است و رمانتیک‌اند، اما تصمیم گرفته بودم هر چه بچه‌ها نوشتند، من هم همان را بنویسم. کلماتی در شعر دیدم که مرا مطمئن کرد نشانه‌های شعر یک مقاله در توجیه نظر خودم نوشتم، اگرچه به نظرم در شعر اثری از نشانه‌های کلاسیک نبود، اما سعی کردم دلایلی را شاهد بیاورم. طبق معمول بلند شدم. برگه‌ام را دادم و پشت در کلاس منتظر ماندم تا بقیه هم کلاسی‌ها بلند شوند. وقتی دوستم از کلاس بیرون آمد، بدون این که از من سؤالی بپرسد، گفت: «تو چرا این قدر زود بلند شدی؟»

گفتم: «چی شده مگه؟»
گفت: «تو پا شدی و بعد از چند دقیقه، ابوالحسنی خودکار قرمز را به زمین انداخت!»

گفتم: «آخه من هر چی منتظر موندم...»
گفت: «بیچاره فرصت می‌خواست پیش دوستم بمانم. سریع به حیاط دانشگاه رفتم. با خودم گفتم، حتماً این دیگه حتی یک لحظه هم نتوانستم پیش دوستم، همه به دلیل تشخیص اشتباه اول، اشتباه می‌شد و هیچ درس را می‌افتم. چون هر چه توضیح داده بودم، همه به خاطر تنها یک درس ترم بعد به شهر نمره‌ای به من تعلق نمی‌گرفت. از فکر این که چه طور به خانواده‌ام بگویم، از خودم متنفر بودم. آن روز محل تحصیلم ببایم و چه طور به خاطر امتحان دیگری به دانشکده رفتم، ماتم زده بودم. ۱۴ بود که تا چند روز بعد که به خاطر امتحان دیگری به اعلام کرده است. بالاترین نمره ۱۴ بود که گفتند، استاد نمره‌های نقد ادبی را اعلام کرده است. بدون درنگ به اتاق استاد رفتم و گفتم من و یک نفر دیگر گرفته بودیم. بدون درنگ به اتاق استاد رفتم و گفتم استاد من اشتباه نوشته بودم. من به قدرت ذهنی اگرچه اشتباه بود، برایم جالب بود. من به قدرت ذهنی تو نمره دادم.»

* دبیر زبان انگلیسی شیراز

به اندیشه
شاگردان
نمره
بدهیم!

یکتا پناه پور

